

کتابخانه  
مجلس شورای  
اسلامی

۱۶۴

خطی

۵۳

۲

۱۶۸۰۰ ج  
۱۵۳۶۱



کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب: \_\_\_\_\_

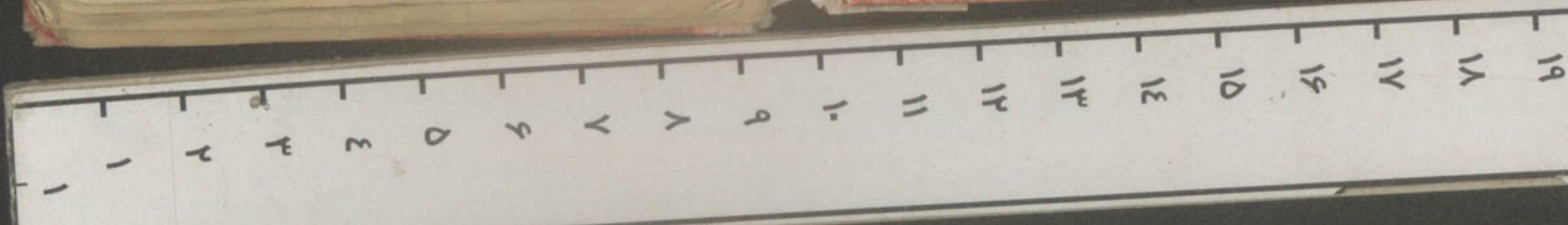
مؤلف: \_\_\_\_\_

مترجم: \_\_\_\_\_

شماره قفسه: ۱۶۴۸۳

جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب: ۲۷۶۱۸



بسم الله الرحمن الرحيم

بعض میرزا در عتبات ابرار صیبه  
بهار الطاف آن مخدوم همساز نسبی  
ترویج روح مخلصان مکرده و شمسی عطر فشان  
مقام جان آوارگان رخسار مکرده بود لندا  
در این وقت جمع ابراهیمات غنمت خوف  
کوثر آن کعبه مقصود ایمونند لازم در انت  
در مقام اظنار حیات بر لده برت اوز این عیوضه  
خود افرایاد خاطر خاطر کردله چند دلدان می  
بکرت مشغول و دوفور در احضار تبار شوقست

خود کلاه مسوز حسب الواقع شام حال صحت  
ننده بود دروغ داشته لند و مطلق در مقام یاد  
اور سندکان قدیم و مخلصان در جاده خدای  
کس مستقیم بر نرسند نهایت خدا کو اوست  
در این رسیده و سوره که در بیان فلوس و بغیر از  
نام آن نامحیدان ذکر نیست با همه الاوقاف و غیر از  
حال مستی را فراغت از تو تیره سر شو را  
از اینها سینه کلاس پمرا رو سپهر کج همایان  
بنده پمقتدار و مخلص از در بار رحمت مرارت  
صاحب وفادار و مخدوم و الدبارة آن خدا ایگان

عظیم الوقار برود مفارقت در پنج مهاجرت  
عقل در سحر است چه عوض نایم که چه قدر  
بسیار میگویند که در فسر افتاده ام نمیدانم چگونه  
سید و اسیر هم آشیان تمام در زودیه بجز آن بیان  
پر کمجان ضعیف و ناتوان بس برود و بسته  
از بر بنده و سوا که از جانب غیرت جوان دارد  
میگویند و اطمینان چنان خوب و در سینه با میداند  
بلکه ایند فقه بخلاف خواست آسمان آن مردم  
جدید ایشان و صاحب جزئی آنچه والد حسن  
یا داور مخلصان فرموده از مطلقه برافراز نامی

والله

و در خط تعلیق متعاقب دیده و در رسیده را نور می آید  
بجوان کشیده را سروری حاصل که در دست  
فیض صحبت را خوانان به شام نیم بخیزم و در دارم  
صفت کای خداوند کرم معالی هر که شب  
بجود که رسد روز وصال پر بسته بصدور رسد  
جاست و در جاج هر گونه نعمات حالت و لذت  
امور خود و فکر و اعلم دارد باقی ایام به نام  
بشرف عرض میرسد که زینار قیمه است  
طراز و اعظمه مدح و طفت این رخ از و سمت  
چون چند بر است رقم جو از خانه غیرت

عظمت آغاز فرموده بصحوب عالیشان فکند  
از راه فرسخه بوند در اوانی خرم تر از صبح زود  
و نه از مسرت تو کم چون بر سر دلفروز تو وصول  
از زانو و مهر از عنوان آن مهر تبار کرده تمام مهر  
معطر و دماغ مفارقت را همه شکر از فرشت  
از مشاهده الفاظیه اش در صحت حال بوضوح  
می بخامید تا دمانی از سر گرفت و از نظر احکامات  
مرحمت آثارش در استقامت و تاب بر کات  
بطهور رسید تا م حیات چه باره در گرفت  
از این معنی شکر سعید روزگار امید ترا بهر سینه

از این

در اینوقت که عیاشان مشارالیه از فکند روانه  
صوب خدمت مسرت فرجام مسخت از  
واجبات عین فرض العین شمرده که پستی و سبیل  
ببخار شکر عرضیه نگاهر خجسته را فرایا خاطر انور  
سخت در مطا و سر آن عرضه داشت نماید  
در لاکار لطف قریم جو یا و مجاری احوال این مهاجرت  
تجسیم بشید المنة السقالی و دلیه حیات معظم  
نهار منعم جسم و جان است در کالیه همه ابر قلا  
والله امر صورت وقوع نه لکجه کج و نحو مر از فرض  
خدمت آن قبله یقین امید و از بجانب ارم الدکن

آن است در حال سترگانه  
 سهر کلمات بوجه سخن روز تو کز آریات  
 اتفاقیه را که خوانان بشد امر در قیامت  
 باشد بجهت وقوع در برشته عوض کند همه روزنامه  
 روح درین قاصد ز تو نامه رسانید جان  
 ز غبار غم رانید نامه نامه ای بر ایس  
 زندگانی از نامه تو عطفشان چه کاشتن دل  
 یافته زان شمیم اخلاق حسن خورد صف  
 سپاس آن نور فلک چون مردی که بود او  
 نسیم ریاض قیاض نبوی و ثایم کلمه رحیمه بهار  
 الفهر

در تصویر یعنی نامه مشکین خانه مرز مانی مسود  
 و شرف در وجهی فیه از بهر بنسیم فرخنده  
 نسیم صحت ذات کلمات ارتباط وان فخر سرد  
 و نشاط بر ارتباط کعبه و از نسیم روح  
 مشکیه الفراج استقامت و وجهی در کج کلمات  
 مطهر تمام جان این صداقت تو لان مسود کعبه  
 قاصد رسید و ساخت معطر تمام از چمن نامه  
 مکرانه سخن این نامه نیست بلکه می تحفه بهمان  
 چند از کج بنفیه سجده در سبح ان العلوی علی العلوی  
 ترا هر حکایت استمد اولام هر کج کج نامه

ایام مجوز زلمه از آن است در خانه جوانان مجلی  
از تقصیر آن آسمان توان که و بنان سیمان  
متمم از سطل آن را در طر الصغیر توله آورد  
مکتوب همایون توله بنظر بر چون صفی خورد  
سالت کشته صد شکر از طالع فخره  
دیرم رقم کلک تو پیکر صفی خسته رقم  
در مرقوم قلم عطا کیم کعبه بود بطرف تو  
کند بان تویم بن عمر در ثقی شرمی از آن سمع و در  
بافت و از آن مضمونش انوار سرد بر  
ضمیر یافت ارکلت تو آینه دل زلف زلف

الهم

از جوهر خط تو بصر نور سزا چند در چشم کرده  
رخسار چید غیب ز خط بود چه سلا کاشته  
خانه کوه بار که هر لفظ از آن غیرت درت بر اولین  
ارایش کوش و کردن معانی البکار میمورد  
اوقات برف و صحرای سید هرند نقش بر آرد  
زمانه و نوحه یا چنانچه در آینه تصور است  
نیمه مطف طرز و قیمة کیمه لذم الله انوار  
اوان سرت توان و زنان بهجت است  
از جانب بودت جوانی زلف با بوستان  
و جمل و تشرین رسر صریقه فضا کمال



سر و زخمی بجا برت نونها کاشن نوحه  
دانش نور صریح پیش مردمان دره ادیت  
قره العین شخص انسانی کوا و الفاظ کبریاش  
چون مردمان دیده تنور صدقه بهره مدغف کاشش  
نام پر تو خورشید حضرت بخش صریح کلا مانی  
بعض مریض در امر است مکتوب کلا  
مرسد در حسن اداک و انرف زنان ثرف  
در ره ارزا داشت بمضامع آن خرم کلا مانی  
از مضمون محبت نوشت کلا مانی  
درستان خط کجاست مظهر شکفتن آغاز نوده

عل

کمال جو رسد کس صمد است کینه فرموده بجز  
در مخلص از اوان توقف طهران در سمت  
و مرا کم کجستی آنچه در طریقه پیکان سپردم استبداد  
و کفایت شهید این شمت است بر سر وجود مان کج  
معالله این نسبت بخاص بهمان است عظیم بر  
کم جهان و بر خود کجست بنوعین میدانم در بلطف الهی  
از بدو آمیزش با کمال اناناناه از قاعده استمال  
قدم از ناله مواعدت و طریق موافقت به خوبه بر  
شهادت نمیدانم از چه کسین تنها بر سر برود استی  
در هر سر بر کجا و آنهم محرم کله در دستر مان محموم

که با تیر اندر رفته شده با جان بر تیر و بجای قمر الهی  
قسم است که منشا اشکال بر کسی تخصیص ما آنچه در  
چنان محکم ننهاده که در بعضی از تالیفات هرگز از شدت  
که در دست غیاب در میان قوم نهان آن را که نخواهد یافت  
من این محکم بنیاد اول نهادم و در در از غایت راه بر نشانی  
دلیلی دارم در حقیقت این مطلب هم بصورت لطف  
بهدر اما القلب بر خاطر ممتد ظاهر بشود چرا  
که جام جهان نماند ضمیمه غیر در دست زینت این  
احتمال با ظن نیز ما در رفع این تهمت را  
از مختصت بفرمان کالود که در کتب معتبره و الاک و انتم

لا تخرج طبع این صحت شود طلب سلیم مانع  
ازین بهتان عظیم است بدست لاج خون ملک کوزلی  
ریخت حلال کرد دست آید تیغ پراری خلاص این  
مطلب اثر محض و محض امرات بجد و محضت  
تخلف از جمله اشکال که در خبر حسن و سی مسیقه  
مستقیم قیاسی مطلب همین در حاشیای کتب در دست  
لایین معر خاطر مبر که شده است بار از این خطی بزرگ  
شرح این بجهان و این خبر هم بک این زبان که از او در  
طریقه مواعدت متفرض است در تا او ان اودا  
فیض هلاوت سرت آیات همیشه مخلص خورا

بهر اسلک و با طبع صفات انعمه قربت  
و ملکوتی فریاد در انجام بر جویات لازم و تکالیف  
و معصوم بعضی میران در یکرا مفاد  
فیض انعمه بدست قرین و مظهر نیرت بر خیریت  
این چه در لیم اوقات از راه فرود است و طریقت  
در جنبه و فطری داشته باشد و اوقات مقرر صفات  
یکایک است به علاوه در این مباحثی بر حوال  
مجموعه را اوست حاصل لغزش بر سر معصوم شدن  
اینها و اگر لغت بگویند از این احوال موصوفات  
بر چه احوال از این موصوفات و معانی است که در  
این

در این از بجهت بر این موصوفات  
از صفا بهجت بر موصوفات است به طریقت  
بجصول است و از مظاهر صفات بدست  
لایات آن مظهر بهجت و صفات عمل به طریقت  
و استقامت ذات مقرر صفات خیر مال بجهت  
چیز و امان جان و جان از طهارت است چون  
و در این کتب متوجه و متن از مرام صفات  
ز کتبه و مکارم اخلاق حسنه و خصیه جمال که  
اوقات این را اوست این موصوفات حضور  
سعادت ماثور را در معانی استجاب دعوات

فراغی بر آن خیری بلا با مالک صفات خیریت  
 لایق شکر تحقیق حالت سرور و بلا و نور و نور  
 مزید او مندی خواهد بود بعضی برین در هر چند  
 در محض طراوت و خایر را از سراج المیز معانی  
 حقایق حالت خیریت عیالات نور و بطلان  
 تناسی مخلصان با قانون افسان طغیان از رخت  
 سبب لغت محض نغمه لغت معانی  
 و در آن کلیات مصداق بر دست عیونیت  
 لازم نموده که نقاب چهره هر مضمون گشوده بر آن  
 از شمس در ظهور جسمی نام و از جنس اخلاقی با  
 کمال

در شکر انحصار و  
 سوادت لغت از کلام در این ادان  
 حالت آن در هر صفت انحصار و انحصار  
 فیض انحصار از کلام در این ادان  
 این صفت بیانات از این ادان  
 و با طبع صفات بیانات  
 و الاقران ممتاز فرمایند با ایام بتمام باد  
 پوسته کمالی در آن حال و حدیقه بختی و واد و لجه  
 رفیع جایگاه انوار ام از رخت سبب  
 تمام در پناه ملک عدم طراوت پذیر و نظارت  
 لذت و بجهت بعد از زلفان در حصار معانی

و شادمان و شگفته و خندان با و لبر از کلمه سندی کلمه ای  
رنگارز کیفای و دوا و طراهر چارخیابان مرفعت  
و احکامه متوجه با سر موالفت اوقضا میدکوه در از  
هنفایکده میدر حواس به برای است تمام عطر  
روح بخش ترده چشم سندی ذات با برکات  
در پرواز بود کلمه سندی بهار کیده اغرض به غنچه  
که بر ستیارت قلم شکیس رقم عطر نیر حاش شیمان  
عزیز ای یافته به در بزم همچنان شکفتن آغاز نمود  
و غنایب را شیمان بچهره توان در توفیق حصول  
و صهر اعتبار آغاز نبل فستایا و ترنم نمود

مقدمه

و مرتد از کلام اخلاق انکار بوستان مجرب است  
که پوسته تا همگان فیض صفا و طهارت در اسحق تو  
نوترار و سرخ به جوان است با بال مروت  
غیرین نعمات جان محبت انلا معطر نه بر صبح  
صناعات ممنون و مستحق فرمایند با لام بقام بلا  
توفیق صدق است عدالت بر صفت  
صفت بچهره دو لاسر کفاله در فرسوح طوع  
منع لطیف عواطف محبت انیز ذمه نام پنج  
صداقت انیز صحت و نیت ط و تذکره  
مروت و انبساط و کلمه سندی بهارستان

یکبار و هزاره رابطه لغزستان و دست و چستی  
در قمر و ملک که ملک فرا سر حد افرا اول  
کتاب و واقف رموز مخزن اسرار ملک امروزیان  
حساب نخبه جلا و دیده فسیله ای وحدت بین  
مستعان زلال و نایره جگر سوز مخموران بر فروع  
جوهر و آینه چهره هوشمند یی عمر ز غایت صد  
قرین الفت طراز و رقمه ز صفت نواز و عطف  
این لازم اللعاز ز جگر از مدت تمام در مخلص  
قرین و خطه نثر فزیر و دیده محنت دیده ناظر  
جو یا مشتاق آن یوسف قلم و اول و آینه بینه

در این

در اسراف از منته و احد گفته و ساعت فرود بنویسند  
سرت لند و در که منزله آن انزال مسرله همان مثال صحف  
مرفوعه فیض فصحاء و غیر زلف فتمه چرخ شعری و مضمون  
بدعت مشحون لار صحنه می و است و نوح هر نفس  
و صحیح کیفیت حالات حیرت عذبات ظاهر و پدید  
مرد و مشوف کفیه شاد و در حیرت این سطر شگفته  
باعث مزیه تر محبت و دواد و جبر این  
زمن طاعت و احاطه به بود از کلمه بسته مبالغه  
محبت و تاس قواعد محبت و رسیدن  
اوت و پس از لند اسرار نور سیمت

مشکین نجات مرفوع را شریف میداند لازماً  
که در آن تشریح استطلاع احوال خسته قل  
اندوت نواز و سیمه جو بجم و پیمان در نیوقت که فلان  
عازم و روانه صوب خدمت سامر میجو لکنم دانسته  
و بدین صمیمه خوبیت رسم داد و شیره مفاد  
و اتحاد و یگانگی تمام داشته سانس طریق تو فندی  
و تامل آید هر طرفه و تفرقه ستر و لغت و محبت است  
در سرور اسلحه صحرای کفایت احوالات  
خیریت عیالات بانضمام هر گونه مهتر در بجهت  
بارقام اقام غیر قام قلم در و چون فیصه در و گشته

لک

بظهور علم بر اینه بعضی برین در تاه اسلمی قمره  
از مده فصاحت مخالف و عروس زینا منصفه غایت  
استفاد در مطالع کتابه میکمار و زینت کرم قلم  
مبخر کفار شجون بهر صفت لطافت و مقرون بار  
مواحدت تدبیر و در ترف رعایت و طبع است  
برقع از رخ رور و نقاب از عذار صحرای گشود  
متماثل جلوه اسرار و زینت افزای جمله زول  
کشته شبستان چیده زید و در سلا و در خطه خط و خال  
و مناظره غنچه زلال آن تیرین نماید لیا نصار در روشن  
در اوج خاطر ماز قردم مرست لزوم آن زینتی

بصورت خط سسته اش بار از شفا راسته  
بهر اران نظر بصورت سسته خود را بنویسند  
کرد و بوی کویا صفت است و حکم در آن جوده که  
نفاش در کفک حیدر از غزالدن سببش کوه الله  
خضدان تریشتر خنجرش راست  
چو کلاس زلف از دسته قلم تاسینه  
در سینه نشسته بر دست افسان و بوی کویا  
بهر نهادم بچشم و تویید نام بوی کویا  
که در کتفش بر نه مانع شده بوی کویا و گفت این  
اینک است نشانه داد جوی کویا این کویا

کفتم العیز لوی بر سعت زده بس بلیکرم می نویسی  
و سزا از زده بس می نویسی که سر کرم با و دنا و پودر  
درست جرمه استفا و خوراک استفا و خوراک استفا  
اسوالدن می خورده اند از سخت کویا می نویسی  
در پایشتر سسته خار خار سینه انکار چه دانه صحرانویس  
و در بوی کویا رسیده او را قیاسی کویا کویا کویا  
توز کویا کویا کویا کویا کویا کویا کویا  
باستفا سسته و کویا کویا کویا کویا کویا  
دل سحر کویا کویا کویا کویا کویا کویا  
بچه کویا کویا کویا کویا کویا کویا کویا



گفت شاه از موقوف در برابر حق بطرف تو است  
 لکن کس که درین راه بود چه در دلبه میدان محو با  
 بجان کس و سازد در دین کس که در دین جاری  
 و اسیر دل اما در میزان سخن بجان ما را از یار جان  
 صفت است عینت در طلب تو هر چه هست تو همه ام  
 و در تمام و تقصیر بوده ام مانند کیمیا پان و شکر آب  
 زهره کانی نهانت هر که خور عاقبتی بدل میبرد و در اس  
 و ما مرافق بجای که کلمه همه وقت خود می شنید است  
 در لوتنه امتحان نمودن بر که این در خدای سستی می تر  
 یک اندک در پیش در این گفت و بگویم در همه صلوات

نمودن

نمودن که شکر  
 ما شکر که سزاوارم تو شکر جان  
 آن که در حق تو شکر است او در حق تو شکر  
 سر از تو رویه اما در دل تو در کلمه تو شکر  
 قدم است و در ده نهادم و در کلمه تو شکر  
 بهفت است ازت جدا گویم در یاد آن تو شکر  
 سخن گفتن که در لفظ تو شکر است  
 در دار الطبیع تو شکر شکر شکر  
 ما شکر از مسوولم و در حق تو شکر  
 ما شکر از دراز تو شکر  
 ما شکر از تو شکر  
 ما شکر از تو شکر

نیستم هر که در این عالم زنده بر سر تو در پیدار خدایم  
 نصیبش را بر دل و دل و کلمه الهی هم مناد  
 منم آن پرستیده خدایم آن سزاده که در کتب  
 آن حق که پیش ارباب پیغمبر منم آن حلقه دوستی خدایم  
 با هزار حسرت و درد و بول افکار و پاره زرد در دست زانو  
 در عین ضعف و پستی با طرد و در قنوت سجده  
 و درت که سرب از جوان طلفت و بهت کشیده  
 هفت بر تضاد و کسر عدت را با در غمخوار سپیده  
 چون نشسته صبر از کبر تقدیر سجده از دست خود  
 و با نجات خود در خشم که تو در زلفم از بر لب  
 الهی

که نه تمام او از پای و جوهر صد آب گویم رسید از آنجا دردم  
 پیدار تو ستم تو سپیده و لعل لاله زار و سلم در صفا هوای  
 خیال فریب و جوی و صفا بی باک بر تو ستم تو ستم تو فرجی  
 نمی پنداشتم از این آن زخم و درد استغفار زلفم  
 که یحیی با نمانف اسپر و شیر لاری رقع زار زار  
 مکنار کشوده بر بالینیم نشت و بکعبه التفات  
 از خواب غفلتم تپدار نمود کفایت هر اسیر نفس را و کجا نمود  
 و عالم خیال الشیطان مملکت تجرد و اشراف و اسد  
 لطف و ایرت از بند و قرین و امر و صبر کتاب اسم  
 و این ماس عداک صبر ایوب و ار لاله و بستن

یعقوب بلا کسند و چه مکار چرخین از دست فتنه  
و نکلوز پارچه بکشند و بنیچه زنجیر و کلبه است خا  
از انچه کشت از جانی نفس طماننا بر اثر توی نشسته  
و بصدرا قطب با لکان طریقه فدا و غوث منور  
بجو بقا آب ز کس کس و فی وین و ز نور هم  
فارس مسدان ز کاف فارس نهال کس کس  
بشمار آنکه خوبان بکند زان ترسند تا که نظر ایشان  
بجان گویند بقلم فصاحت و بهفت همه کلمه  
و بکلمه عطفوت و رافت پامر رسیده و فغان  
شبهای یارب رسیده و نهالها خیزن زارت  
سینه

شسته در من بحال سرور از کاف خود کس کس  
طماننا را کس و آه پنهنایت را از کس کس از برای  
عالم با لوسن روح فخر استورم در هر قوت در کس کس  
در لصله هر شرح زانی و نادر سبب یا معنی  
صحنه کس با بطف نهایی دستم گرفته  
از جانم کس و کاندن سوره با کس کس شماره فرمود  
در کلا در از این نعمت عظمه و عطیه کبری  
قدوت این بس پوششیدم این شمع جان فدا  
در کس کس عمل کس کس پر از سجده کردیم نیا  
در خاک راه حوت ای کس کس پس بعد توید بسله

فصل العشر

بخوانند سوره مائده اذ اجعلوا لغير الله و لا تعبدوا  
التاسع مدخلان افواج فاستخرجوا  
و استغفروا كما كانوا ياتون  
وله من اجاب ما لجايت اسكلمه اوله و اخره  
و باطننا للكنان عرضة لذي عيقت  
بارز افلاك لم يذيقنا بيت لا مسلم  
رفعا روز مجده از بسر بسنه وضع  
بحولنا شسته محبت خود سوار ز مفوده روزي  
هركه در كافه سخن سنا پنجم  
فكر المعاني مقررا المقررا اندر دو در ليله از مفوده

بالحال

و من فيهم من صدق سلكا  
بغير محرم من خلقه ما دلت  
بقا سلكه موهوبه كبريت  
الله سريع ابي رضا ليله  
و ام الكتاب برمت سركت  
اصف سفا در سطر نظر  
صلواته شكوت هر مهم  
در اوج كمال تصاحب  
وصا جنانك محبت در هر  
سرفسها سر بسند اقا و ما

و طریقه او در فضا رسیده در آسمان که اولی است  
پس ظاهر بفرزندان خورشید نواغز ای بر و از کرد  
عیرت در آن کله محبت قدم فرساده صد استم  
اینکه درین روز و در روز چهارشنبه ازین ماه نوشته  
روزگار است که در نور طریق محبت شما تمام کرده  
و سیم اصل فدیها و ترسند و از این روز  
خبر بخواهید از هم سمن و چار و کوه تاهت  
متاع محبت و در زمان فروش از انجا کاید  
و فایده نماند و سیم را که در روز خوشتر است  
بناز خریدار و چکار از اینها بجا کله از کبر نوشته له

در آنجا

و شکره بکنند و در له و مانع آنم که حال آنم ای است  
طریقه طایفه برینان تا به لغت است تا طبع  
معنی ستم بجهت از فرود و ترسند تا  
عوضه صورت با بر هم نماند کار خنده ز فریاد امیعا  
محبت ستم در سر را بر زمین سکنه و لوط  
مغز ستم نوشته ام و در روز نماند است هر دو ام و کاید  
قدر ستم که چه تعلیم و چه در سر ستم لغت طبعی  
ستم بهر ملک ستم بر اس بوط مغز کاید  
برای انون و اصلا دعوت صحیح خبر با  
کویت چمن بهار را هر روز بر له و عده تو

احزانم تظن با ما و ایدم قسم بی سینه را  
 برسم زانکه از بجان پر خرابات و صحت  
 دینت بر رخسار خدایت او بجز از اظهار تو  
 استیاق و نیت از التماس شکر خلاق منضم  
 لکن در این لایم از روان بصوب صواب بجم  
 مزاج تغیر معلومش لکن عطار استماع این خبر  
 صحتش لاجن خبر میدکد لکن این شکر  
 و تحصیل آنست در کج خبر و زانکه کمتر  
 بهتر خلم او بگوید چند تا شراب و صحت حضور  
 و ناطق افروغش کزینست و صواب بر غایت

۱۰۲۱

خبر نشان و عطر آینه آید بهار سرور  
 و با اصولیها و زانکه خارج بهن خفا نسیب  
 و محنت با حوادث کزین نگاه و صفت دید  
 غیبین بر صدمه شکار کانه و پشروان تصایف  
 لایزال بجهت سینه نیکه یا کان نادر که هر دو در صفا  
 مدویر نهاده فلک تیار استم از غم اوت با رب  
 نقطه کمر است و تاب آن ندارد در مکتوبه  
 و تاب آن نماند زانکه بر روی کمر تو قند  
 و زمانه کینه در را خصومت با صیبه نسیب  
 حال کس در در او نیک در دمنده بر صفت کلام

کشد تا هر جمله در این دنیا  
تمام سخن رسد به عرصت  
داریوش را که در کوه  
دانا نهد که بشود چهره  
ارغوانی بدست با

بتر فخرش بند کافیه

که در وقت زبان بریده خبر  
عصمت از مصیبت

بنجان فرسوسان خست  
مکان او در نینوا

این چه خبر بود بگم  
تشریح بر زبان یا بر لب  
فرزادان فریب

است حتم را خست  
وز بام را بر قفا خست  
نزد آن

یاد کفار و نه با طافت  
قارنه کوش راه کشیدن

دوره

و نه هر طافت مصیبت کشیدن  
از استماع این خبر

مدت از کربان صبر و شکیبایی  
تا به امر حال زدیم

مجبور وار در ناله  
و نه خفا نشستم و در این  
خست

بر او سرشنا و پیکان  
بم چند در میان خون

خفتم و او یاد در دل  
ما گشت کفتم و جو افسوس

افسوس بر هر از خم  
بیکر تنفتم دروغ و افسوس

افسوس از آن سر و جو  
سپار خست و از آن کاه گسبان

رفت و غم میره کار  
ستم تا نهال برود

قت اورا از پا در آورد  
و دیوارم از دستم پاره

پاره و لیک بجز از شمشیر  
چهاره قبده کاه در سنگام

این قعر جان که احسان صبر و سکینه از دست  
دادم بر بیهوشی که سیدم چاره این درد جان کاه را  
طلب که دم و از هر شفیع علاج درد سید زمان این  
خونتم نه طبع از قانون حکمت چاره لیس در بودا  
و شفیع زان این بدل از این فطره و دون توان  
مصیبت که جان و دل فکارم خست رخسار جمله  
لذام پیوارم خست قبله کما بصغار و کما بر طنین  
شهرستان و امکان ظاهرت که این دنیا را  
و جهان پر از تب نه ز کمر محروس قاعده  
قریم که بلکه از عادت ممتد مستقره و کار است

۱۰۴۸

که مردم بمقتضای دفتر رسته العشر را قطع کند  
و هر زمان باره حسرت نهالت قاتل را از یاد آورد  
و هر روز در این مصیبت سینه مستند بود و هیچ نباید  
هر لحظه بیشتر الم را که جان را در سحر و تائب فحش  
پس ایضا است مسیحی قاتل که در دست کفایت  
این الهی که او را طریق صبر و سکینه یا از نصیب  
خاطر نایب غیرتیم در ضال کواچاره در کف تر بود  
او مکارم و صاحب عفت و قریب صبر بنا  
ناله در مره ان الهی حجب الصابرين محبوب  
رکشتن که طاعتت بر با کمال صدرا که یونان



والتا بالبرق انما هو من نور الازل اذ انما في انما  
بعالم في ميت سبحان فرج سر برن بسند طراز  
و سر موزنه شكليين عليهما سقيلين و برين  
بزمط بسند عضه و ات كمر بن سندان  
لا الطاف روز افزون و الله اعلم بالصواب  
و از سر خسته بزوه عوض فلك مستطاب  
مقابل لكون قباب سهر كواب الله  
وام الله اعلم و اولئك و اقباله ميرزا فرمان كرم  
وصحف اهل بيته غفر رقيه كرم مستطاب باقى  
اين عجبوت اين سمت ترقيم و تندر زرقه

داران

در اوقا نيکه پير اول سوس ظاهر و بطنه نمر صدم  
و صمد احكام بر حمت سنا ليو شرف نزل ازل  
و تاج تارك بنديخته فرق مهابت بفرود  
اوتش در يوقت له مار عرضة محرم حرم حضور  
مطقت سايه ليو قضا فرط عجبوت  
عوضه نهار در ده نايقه روك سيد ظهور بند  
داشته در مطا و ان عوضه ميسار در همواره بفرود  
انوار صدار ارقم شطوعه و ارجاع كونه صراحت  
لذيقه سويك صبيح عجبوت را شده افزون  
كه از شمع ظهور عجايب كماله كبريه در نور و در

عوضه است کتیر سید جان جان را  
شعاب فاقه را از زده دار پر تو افکند  
احوال لایزال خجسته بر توفیق عرض قرب  
یوسفان عرش استباه و ستمان در کاهان  
بایدندان احوال قدر قدرت سکنه خشت  
دار ادرایت فریدون ترک فاقان سلیمان  
شان چشم تمام وقایع هر قدر سپاس بید  
صدام امه سرگشته از رفیع همون اعلا  
و در خفا برینه فغان کله کله از سر بر سر خالی  
مطامع اقباب شعاع و کلمه خزا که در لدم النع  
که در این اوقات فرخنده رعایت بعد و استاز

در عار

این کار بد استباه شرف صدر پذیرفته بود فاقه  
مستردن گردید استعدا و امید و ادرار خیمت  
کونا کن لطاف و اعطاف روز فرزند  
مغیضات است که این همون او جاق کردون توان  
از نظر مهر منظر محمود بنیر شسته کاهکار صدر  
فرایم قضای این و کونه کونه خدمت تمام  
و ارجاع قرقر بر سر بند سلیمان و مسامت  
هله کلام میفرموده استند که پیر است عیث  
امید و ادرار این عیثت خولم بود با امر که  
عوضه است کتیر سید جان جان را بر زده عرض

نقدت تطاب فخر جناب سپهر کباب  
از جن قباب و کله و جمله دوله التور  
از نجیب کترین از نور اصدف و زیند عقیدت  
و صدقت همواره را بطور این خط کس  
که خود را بطور سحر و تیر عیض خودت خوی  
و کور علامت رس زود این ال در حال خندان  
محبوبان صورت منبت کور خودت زنده در  
خود را که خلاص است به شهنشاهت از حرکت دراز  
کاکن و لطاف و عطف رود اولی علی کج آ  
در ملاقات ال به دار است کج است از همرا  
از جمله

رقیبت رحمت نکات و ارجاع انواع هر که  
خدمت مبروجات من الله سبحانه و سر بلند فرزان  
فرانید که هر آنیه جت امی غلظت بود با امر کس  
عوضه دست کمترین بندگان صاف نماند اما  
عنایت رحمت و اللطو پر نوافل رحمت  
احوال با و اما که خود خسته بروقف عوض شادگان  
بزم خندان بندگان تریا مکان قضا که قرار  
در بان خود شیدا آسان تا امر و مهر علی شهنشاهی  
چیز که رقم طریقت شیم ویرایع منبع قمر طلعت  
عنایت تو ام که از مصدر ترکنت و آهسته از قبحار

این چارصد قمت نام از شرف اصد در پذیرفته بود  
پر تو و صهار رحمت احوال الیه عیبیت تمام  
لذت خسته تارک عتسبار بفران او زشت از آنکه  
و طیف این عا که مسکت از درگاه جناب  
استد است عمر دولت و نریده و منزلت  
ذات کامل الصفاست مقدس والد است  
بالغده و الکمال به و ام دولت ابر نصهار دانسته  
و میدلک و سوار و طریقه چاکر قدم در جهان  
نثار میشد در این وقت به عالم و نصرت  
و فیضه از در بار ملک بر او پادشاه حضرت پهلوان

بیت شرف لذت را کاب خط افروز بود بر بعض  
و ایلم ارکان بند کافحه است عا نایم که این صواب  
که اول و اول نظر منظر محو و منبر نشسته بر تاقم  
قصه نظام و ارجاع که که خدمت فریاد است  
بر دراز و نرفد خواص و عوام فریاد  
عصر ذلت کمترین بندگان جمیعت شام خدیج  
عمر شایع عطف و برایت یکره ابر بیشتر اما دانسته  
بذروه عوض و اتقان موقوف اسوال و میعان حضور  
خدیجه پیمان سپهر تمام اعلم حضرت قضایت فلک  
نوکت و در سمان حشمت و شهید یا در کربلا

بج عظمت و تاج ارفع الوجلته و تکریمه و اقباله  
که همه در این عالم بدستگاه مستقیم غنیمت  
در همون اولیای زنده عریضه کفایت ز سر خدمت  
که از سر و سرشاه حضور خورشید و سحابه آفتاب  
عبودیت شمار که با الفتر والد کبریا بشماردی کوی  
مستقیم خسته در نظر آفتاب صبا جوده آرا اظفار  
بنایان به بعضا خاتم فخر کار محترم غرضه  
مکنون خاطر عبودیت را در انجمن حضور آسمان ظاهر  
و معلوم میدکوز با استبانه غنیمت مند  
پذیرفته از صفا احکام مطیع و از صفا ارقام

لله

شعاع سرفراز فارملعات مفاخرت و انوار  
ساقیه این بندگان و پناه بر سحران آستان  
ایستادان ز بیم زبان با صریشم طغیان  
از بندگان صدقته شان باریشته همواره بارگاه  
قضا میان در ارجاع کونه کونه خدات و وراثت  
بیش در خص و عام فرزند غرضه  
کمترین بندگان جان شایسته اقبال الطاف و اللطاف  
پرتر فکن حجت اسوال اهل و اهل نحر سخته  
بر زود عرض قریب استکان بزم حضور حجت  
بندگان کیران شان سپهر آسمان مهر آملی



دو تیر یار تا بنده خمر خفاش عظمیت تو با جبار لدا  
چو کشته واقبله عن احمدان الزمان بر سر نه در کجایم  
چاکر قدیم و فردوشا هر چه دولت به نصیبم و چه  
و لدا کرم که در همه اوقات بر ما بستن حسنه مرا کم  
اغوش کس و شوخ لخواهر شو سو بر در اقبال تو  
احوال و کار کارگان استمان حیرت منباز  
ظن هر چه بود با ناله بنده از در بوقت حال از درگاه  
آسمان به خلیق آید گاه بود تا هر خصمت انصاف  
بیته عزم در اندازان حضور بوفض عین عین  
شده در محاسن مهر سفار بنده سو و عوضه  
مهر

صفت و الدرد و در مطا و است عوضه و است  
بینا که از آنجا بگفته خورشید لطاف جلال انصاف  
از شرق برتر و سنده و از سر سحت و ال سندان  
صدقت نشان عقیدت منحص تا بنده از انما  
لسان انوار اتفاق تا بر آده کان کامیاب بنده  
بروناق چاکران با خلد من در سنده بین الله  
سرافورد غمخوار فرمسمه بی معنی از انکارم و الله  
از پیش فقدهات شاه ادکان چشم است بخت  
و اله است امیدوار بر خدمت کز اراں کس همه  
و جان تاران است استمان میا شرفم بوج

مهر



استعداده میدوار چنان است هر اظفار اظفار  
 مهتاب را زین چاکران جان نثار محو میشته بسوخته  
 بهمدار ارقام قضا نظم و ارجاع هرگز نه مات  
 و فریاد است مفرود سلاز فرزند عوضه داشت  
 کمترین سگان عیب است عمار موقوف عرض سدا  
 زلف مستطاب فلکجات مع افتاد که قیاس  
 و اکثراب جزار کاب عا و لا النعم ان برین  
 به هم برین که قیاس و معانی صمیم فرض و محرم است  
 کم کم اوزه مر اسم حقیقت تار و تار است  
 جان تار نخه سو برشته فاعل حضور سید و سیدگاه

خاموشی را اندر کن زرد جان کت فراموش تو و نطق تپان  
 خدایان مالکمان سفسوخ باز پانچی دروغ اندر دروغ  
 وارثان خود را این چشم حجاب جمله صحتا بندودین تو گمان  
 حقیقت نکات از بنو نصیب باری اهل صحتان بر تکیه  
 فان و حلوا صحتین اعمال تو حبه پشمین رد او سوال تو  
 این مقام فقر خود شیدا قیاس می شود حاصل کسی را در لباس  
 زین در او جبات این پنج نصیب این دو بیت متن سبوی آید پند  
 ظاهرت چون کور کافر عقل و اندرون تو صبر خدا غرور عقل  
 از برون طعنه زنی بر یازید و درونت تنگ میدارد یزید

رو بسوزان چینه ناپاک را / و بر عصا و تاله و میواک را  
 ظاهرت کویت بیای سخن بچی / خواستی تا فاش کرد و اندک  
 و مخالف شد درونت با برنا / فتنه با شئی در جنتم سرگون  
 نان و سولوا چیت ای میگویند / این عبادت های تو بهر بیت  
 نزد اصل دل بود در کجاست / بر عبادت فردا ز حق حواستن  
 روحانیت ما عبدک ای حی / از کلامت آمدان یا کبیر  
 چشم بر اجر عمل از کوریت / طاعت از بهر طبع مزدوریت  
 خادمان فرد کسب زدا سبک / خدمتی با مزدی دارد شکوه  
 عابدی کو اجرت طاعت خواست / که عبادت مگر نهی نامش رسواست

تا جی

جلوه که عرصه روز و ظهور سانی دنیا و صفا المراسب  
 درین اوقات صمد عرصه مخالفت ترجات  
 شرفیای حضور سلک طاعت میگویم بهر بیت  
 و منت اخلاص کمتر فرض بودا چه شرف  
 که بر ستیاز تر شد عارضه نگاهار محکم کدتر  
 عبودیت تار کرده ام عرصه ثبت بسته عا  
 و متوقع چنان است در عالم سنده نواز فرزه  
 از آفتاب عنایت خود سوشان اصل  
 و کافران ملک این عقیدت داشته  
 بین الامثال بر بند امکان میفرمودند



عوضه در کتیر بندگان جان تبار خلع و شمع  
والله اعلم بر این برود شراک و لایحه خسته  
برقش عوض نقد مستطاب قدر تاب  
لیوان حجاب سنج صواب همسین اطرا  
عطار و کتاب شید الله تبار ارکان حلاله کتبه  
میرساند چون بر این بنده قدمه متعزما  
که همه اوقات بسبب زنده عرضت نفازی  
ترتیب خدمت گذار را بر پیشگاه حضور خود  
و صفاه اشکارا و بخواتیم عقیدت تبار ما لعی  
والله اعلم بر این برود شراک و لایحه خسته در نظر این

عقب

ضیاء جلوه آرا سر چهار سانسو بنابرین در این اوقات  
که حال احرام بندگی حضور کلمات ما نور پوی از  
فراصیات خانه پنداشت که بدین عجز العجز  
خسته در مطاوع آن معروض میدارد که همه  
اوقات این صورت را در درگاه جهان پناه سواد نظر  
مکلف کسرت و غیر نفوس صدارت و رسم حمت  
منور و کلام فریاد که هر آنکه مورد و بار خسته  
عوضه در کتیر بندگان از لایحه خسته  
مرحمه تفضل است عبودیت را تمیز و از  
پنان غمام بهار طغف اشکال مزرع غصبت

شاداب و متلاخسته بزرده عرض نواز استغاب  
معاف الغاب احوال باب کعبه حقیق و لا انعم  
یرینه بزرده عرض میرزا در پیمبر جان فخر  
تاریخ بدکان ارادت آثار که سر بایه جیات  
بمنه خورف خدمت که از روح و مان بهادر  
استان مدقت مینان نه پدید در دهمه ادعا  
شردنم از انهم خلوص جان تار یلا بکوه گاه نظر و شود  
متما پیرایه پوشش اشکار و قواعد حسن مع  
در نظر خنده ها جلوه پیرا و قیام لغار باشد  
از انجا بیکه این عهد محمول است الهامت در این است

۱۹۱

مرحمت امکان بوزن خدمت که از سر سوک نطقه  
حیات سو که سر بایه این جهان است تا رقوم آن  
قدون ملک میدارد و بحر اطاعت و انقیاد و از طریق  
خدمت و انعقاد قدم از تاریخ فرمان بر سر منحرف  
و از رفقه جان سپار است تمام بدم را بر سر سو  
منوطفن خسته هم آن استان حمت نشان  
قلا کاهر و بغیر از ذات مدقت آن بجای پنا  
بجهت خود بر استه و فیدانم حسن خدمت  
بسیق و لدق خود سو بیکه استدی سر طب  
دشمن بجات بعضه و است بینه اید که بر احم عمیم

نظر عطف و مکتف ازین جان بند باز نداشت  
با صدار سیمیت فریحه و اصاح خدمات لیس  
پن الدلفا مسکن شسته شد با برلم الی  
عوضه دانت کمترین بندکان هریم برتوف عرض  
مستطاب معالقاتب لکن باب فلجیب  
عایب نه که لایح کب طهر از کمال حضور  
لامع النور محروم و مجورک فاما از آنجا نیکو است  
در کاب انوار عوارم خدمتکه از روحان تبار  
اشغال داشته و میدارد و غوغا بعد محول با جلی  
و غلام حلقه بکش باختص می داند

ایمیدار است

ایمیدار است که لایح کب در زیر اجوات عیبت  
باقی داشته باشد و فرمایند نقد زندگان را تا مقوم  
میمنت لزوم نماید بر اسم الطاف روز افزون  
و نریه اتفاق لایح کب نظر عطف و مکتف ازین عیبت  
ایس باز نداشت این جا که میرا خدمتکه از روحان  
دست و از نیکه لمرار الطاف سجان محار آن قبله  
و اصرار نماید و بی نسیله در نوقت و امر و رضه  
روانه رجات مستطاب و تقوا حد بند که رسم گویت  
و عیبت غوغا بر پناه حضور حرم است تا جلوه  
بروز و ظهور سلف و در مطا در آن عوضه داشت

فینا میله العبت خدمات دورکار و فخران اخذ  
داشتند و غده بسیار اینو لایت معلوم و متوا  
پیشتر صلواتی بر کار باشد سر انجام در راه حضور  
و بعد م قایت تخی بهمان جهان روی سها برسد دل  
لانه پسر طغرل تو سمان بکن عیبت و یکنام  
از مورین بجله زاد المهاد و بعضی استیا از خوار  
تقصید از راه حضور دولت بعایت خاص  
نظرا خقارت آن پر کشیده در موقع تمام مقصد  
و بقانون سید این جان شاعر اختصاص دهند  
عوضه دولت لرین کمینه آن کفایت افق چو

الکلا

سجده و کله ختم بده استیاق و محرق حراب  
اش قوت ذره از سحر کشید افق و سحر  
اعلی حجت احوال آداب سخن خسته ترفیع عمر  
بندکان قلب سطراب قلبی نب مع العتاب  
لجون قباب ملک قباب حجاز رکاب طاب انور  
میرزا در چهر بر این چاکه قدیر و کفایت صبر و صبر  
و بر پیشگاه خاطر حضور سحر کشید و نگاه جلوه کرد  
عوضه روز و ظهور سلف و بنا علی المرب و این  
اوقات حاد عارضه مخالفت تربیت  
تزیین حضور بکمال کفایت همه بر دست

اخلاص کثیر فرض جو آب نموده بر سینه از بر  
عوضه بخار محرک سینه را عودت بخار کرده ام  
عوضه دانه ها و متوقع چنانست در عالم  
بنده نواز زنده از آفتاب عنایت خود  
حال و کافه مالک این عقیدت کمال داشته  
بین لذت و الفراق بر بندگی همان میسر گشته  
عوضه دانه کثیر بنده کان جهان تار خلع  
هر مقام و اندوخته پر ای بر دست مالک و اما سینه خسته  
بروقف عوض نوبت مستطاب قمر است  
لیکن عجب ترسخ صواب بر سینه اطرا

بایند

بایند بواب عطا اول کتاب شریف الله و تعالی  
الجان از لیس و ترکسته تیرین در چشم سینه بنده  
منتهی مستخدم گشته در سینه بر اسماست  
سرا از فریاد عوضه دانه کثیر بنده  
از لیسانه افق و بهیو و سحر و مصداق و لکه خسته  
بر تبه اشتیاق و محقق حریف این فضا  
فرد از جو شریف افق و اندوخته بر لیاقت  
احوال با و اما کف خسته بروقف عوض محرک  
استار جلیل و حواریان شمار دال در پشت اقبال  
و محرکان سزاوار سپهر مکان طرح تمام سینه

بدکان نقد کا بیک سپر کباب لرون جبات  
فرزنده خیز ج تلکت تو یار و خوشنود کوه  
وج بستت نجیب اریک و در عظمه و کابکار  
دیده این صفت لغت و تبار و مر سهر موت  
و همان از کقط افق سفت و شبت امرونا  
ایمان فحوت و فخر الله و من فخرک نعیم  
دگر ستا و مور شیدا یوان علم از او شمره بجزه  
علمت و معرفت کیر و کوفه نهاد نصفه  
دوره پر در شت از او کامکار و متراضعف اله  
و کلمه و اقباله میرزا و هر چه سینه اوقات با او بود

بمهرت

عقیدت کیش لدرم است و اقبال ابواب  
محبت و موهبه مهرستان عنایت دارا  
بمقدمه مخالف تبار و اراوت کیمت و عقیدت  
نار و عیوب کیمت و انوار عیضه نام نهاده بخت  
که فاتح و منقح کرد در این اوان و خنده در حاجت  
احرام کعبه حضور بحالت دستور و الدلو و ا  
بجز عیضه صدقت رحیمه بر خسته در مطا و ان  
عیضه و است ینا که ضرافه تیا و خالی فو سیمت  
و اصد این مقال است که شتر اید و کیمت  
عقبه علیه از خرد و حصر افزون و از آن

بگنجش پیش دست صفحه زین کعبه و در لیه پرودن  
لاخلفه بگنجش شرح شش و نه از آن رو در او  
یا عشرت ارادت و اندک از بسیار آن که درین  
متممات عواض عریضه لغار و اشرف خانه  
مباحث کیش در مضارته کاران کند و این  
دست صفحه عریضه مفارقت این سر در میدان  
عرضه دست کبریا کند که بان تازم روی  
تراستان بدین سپاس بوی که ایچو ایچو  
امیدوار و فرزند در ضمه بوقف خوش  
میعان پایه بر عرش مصیر بندگان کبر تر است

قیصر سپاس معذرت چنان آمدن ارفع  
امیر اعجاز و روح العالمین فرامیرسن  
در قریب خلیفه بجهت آن سر مبارکت کردم  
از آنجا در حکمت کامله الهی معالود اللرضی فرستنا  
بطب طریقین مصداق و مینا قو قلم سبحان  
احداث دل سرین در مصهر و قیصر بند پای  
انید کیم جاید دست را در کوب قصود و فیض  
اظهار ماه و سر خسته و یکم نظام امور ایام  
و مصون جسد خلقه فی اللرضی در کف  
لغایت بندگان بهرام خلام خدیو جبهتید حام

از طرف افسان اعلا داده احمد لیس الملک القیوم  
سلطنت چندان بر سلاطین هند و روم نمود  
گشته که سیاه قلق و اضطراب طعننه عدا  
چنان بوشش شتر تا مرخو افین فرزندین  
بلکه تا سرور زمین جاط کرده که بر او خورند  
فرا او ساکن خواب بر جوامد بسته اند و بر صورت  
هرگاه تسمه و اجلا این فقر از رخ نایابسته با بر بوش  
سیفان بگاه و مقول در گاه فلک یافاه خلدت  
بسیده که مورد سیات بوده بتیم نظر بایک  
از بسیار بر تعمیر و ریاد بجاورد عالم

بانی

دین مستظین طرق که جمیع محروم الله و مقصود  
از لذت قوت و قدرت و جرات خالکوسر در با  
مهرت بر او شید شهور غدیونان شتر ایم  
وزیران حیات بعضه دست نمیکم لاکاه فدای  
نحوه خطی و تقصیر از روی ماری و بلطونوز  
دار برضای بسیار مشغله افرو در پرت قضا  
فرموده است عیایا امر بلیاه غلظ  
فریبده الی دخت همه ارد است بجدد فرجه کل  
قیم کار بجان و کار و بستان رسیده بر ششم  
از زنگای دنیا پشیده در نهایت ضامنند



عوض دستها پنجم که حکم هایلون بخور از غنای  
تیر کار تیر و صدرا در این پی و کاشلا  
طعمه شیر اش بار زیاده بر این طاق جودیم  
دلمه سرالمه و کاشلا کاشلا او نما ایم بجهت  
ولدت عبادت و ارزا بجهت نفر الواط اتر از  
انها چشم از یوم یوم ای بپوشیده و طریقه  
سرعیت سازد دست داد اند و این بی کاشلا  
اندک نماند سر و جلی دارم و الله خطا بر کعبه  
بنده کلین پنا خدی متی ای کاشلا کاشلا ابوصبر ایضا  
و بار واج انکه در اقسام میهم در دست علم و ادب

این

از سر اس کاشلا کاشلا  
در دار العبادت و غیره

بسم الله الرحمن الرحيم  
فیناں حجت عام و جان نعت تا و فیوض کرم  
نقش بدین عالم نموده لطیف خانه ادب صحائف عالی  
یکجا سپادت الوان شایق خصمان هدایت مبین کوه  
اوراق تحسین از اقلید از بار بار آورد  
سودای عالم غنی سربلند نموده نشانی غرض  
همی فرد گرفت که در زمره وجود کمال شماریت  
دور آنکه شهبود کیمه پیدارند طوبی است نهان قیام

ار

طراحی بیخون شیرین کار در جهان بدتر و مانع  
در قبح جوشه با شیار اینک ساعه و جوی پر آب جوی  
منظور نغمه نغمه در کائنات محفل قه سحر صلاهی کرم  
در جی سراسر کشیده تا که اهو شو و خواران جمله  
که کوشش از در این پام با طریقی خصلت بار بستند  
تا آنچه پیوسته معجزه بجا آغاز نموده حجاب طاهر  
باید از جهان طبع برداشتن در طلب در ابعثت  
که این تا سار مقصود برقع و نقاب مشهور کوه دنیا  
جان ظاهر و عیال از کپان تن بر کشد در لجه  
مقصود نهی بر سر با هم از روزه منظر مبین



از خون بهترین کرب حرد و کس و نیز مود  
ادمیر میسید کت است بد که هر دل است  
که چهره طریقت باید جا حقیقت چه بهتر سخن  
ر به بر قرب بر صد در فاقه سر هم  
قد قصه است بجهت مالک تسلیم چه به سلطان  
سیر راه کعبه جمله آن کند که بفهم نباید و بگویم  
این شیدی سعی بر دار و ذوق کفر چه صورت  
از آن چه با سخن فرشته که دیده چکانه جلگه است

